

## روح نو بین در تن حرف کهن\*

تاریخ، این را پذیرفته است که فرهنگ و تمدن ایرانی یکی از ستونهای فرهنگ و تمدن جهان است، و انکار این واقعیت یا از بلاهت است یا از بیخبری. با این حال در دو قرن اخیر، یک گروه از شرق شناسان - که نتیجه مطالعاتشان قبل از آغاز مطالعه به آنها الهام می شود! - بسیاری از عناصر ویژه فرهنگ ایرانی را در فهرست عناصر فرهنگ عربی یا اسلامی وارد کرده اند، و این یکی نه از بلاهت است و نه از بیخبری. از نگرانی ست، نگرانی این که ایران چند هزار ساله باز سری در میان سرها در آورد. در این رگه شرق شناسی ست که ابن سینا گاه یک تاجیک است، گاه یک ازبک، گاه روسی، گاه افغانی، گاه عرب، و گاه ترک! و انگار هیچ یک از این بزرگان نمی دانند که شیخ الرئیس، روزگاری که شیخ الرئیس بود، در راه همدان به اصفهان دچار قولنج می شد! چه می توان گفت؟ اینها - اگر نه دشمن - بیگانه اند، و سخن نادرستی که می گویند، برای خودشان منطقی دارد، و این آدمیزاد است که غالباً درس راستی و درستی را به دیگران می دهد و توجیه و تأویل را رویوش خطاهای خود می کند. به دشمن یا بیگانه نمی توان گفت: تو چرا دشمن یا بیگانه ای؟ خاصه وقتی که خودیها از بیگانه پیش می افتند. و ارزشهای تمدن و فرهنگ دیرینه ایران را، به دیگران نمی بخشند، به کلی منکر وجود آنها می شوند.

همه ملت‌هایی که تمدن کهنی دارند، در فرهنگ و ادبیات گذشته شان اندیشه ها و

مضامینی هست که در دنیای امروز مصرفی ندارد، و در زمانه ای که همه چیز تابع یک قانون علمی ست، با آن اندیشه ها نمی توان زیست. اما اعتبار و حرمت آن اندیشه ها برای زمانه و حال و هوایی که موجد آن اندیشه ها بوده محفوظ است، و نفی مطلق آنها دلیل غرض یا جهل گوینده است. بسیار خوب! ما با آن اندیشه ها و مضامین مناسب با اعصار گذشته زندگی نمی کنیم، اما به هوش باشیم که آن اندیشه ها و مضامین مناسب با اعصار گذشته، بخش کوچکی از فرهنگ و ادبیات کهن ماست، و بخش بسیار بزرگتر، آن اندیشه ها و مضامین و آفرینشهای هنری و فرهنگی ست که کهنه نمی شود، در دل اعصار و قرون با ما سفر می کند، و یکپارچگی و ثبات ایران را می سازد. تیغ تیز دشمن غالباً برای این بخش بزرگتر، از غلاف بیرون می آید، اما اشاره های آن بیشتر به آن بخش کوچک تر است، تا خودیهای نوحاسته را به دنبال خود بکشاند، و در گام دیگر به آنها جرأت بدهد که تمامی گذشته را نفی کنند و دانسته های ناقص خود را جلوه و جلایی بدهند، و از کف زدنهای نوحاستگان دیگر به خود بیابند.

بله! روی سخن با جوانان است، بی آن که خدای نکرده جوانی را قرین نادانی بشماریم، یا نوحاستگی را گمراهی بدانیم، هرگز! حرکت پر شتاب و بیقرار یک جوان که می خواهد در میان خلق جلوه کند، زیبا و ستودنی ست، و چون اقتضای جوانی همین است، شایسته سرزنش نیست. این حرکت پر شتاب و بیقرار نیازمند هدایت و تربیت است، و اگر بی مایه دانش و آگاهی اوج بگیرد، آن درخشش و جلایی را که جوان آرزو دارد، پدید نمی آورد.

برای یک جوان حرف تازه - چه در مسائل اجتماعی و سیاسی، چه در کار هنر و ادبیات - دلنشین و خوشایند است، اما هر سخن دلنشین و خوشایند، توشه راه کمال و سربلندی نیست. زمانه ما عصر بیداری و دموکراسی و آزادی و روشنفکری است، اما در کنار این واژه ها گذاشتن علامت تعجب کاری خردمندانه است زیرا تا امروز هیچ یک از بزرگان زبان و ادب، تعریفی روشن از این واژه ها به دست نداده است. بعد از رنسانس قرن پانزدهم و شانزدهم اروپا، و تحولی که در همه زمینه های فرهنگی و هنری و صنعتی و اقتصادی غرب پدید آمد، ما هم در بستر قرون وسطایی خود غلتی زدیم و «بیدار» شدیم اما هنوز دو قرن است که داریم چشمهای خود را می مالیم و از خود می پرسیم: چه خبر است؟! آنها که رنسانس را پایه رشد و تعالی خود ساختند، برای نوزایی دنیای جدید، هدیه تولدی هم آوردند که اسمش دموکراسی ست، اما آن را چنان در زرق و برق مقاله ها و کتابها پیچیده اند که شناخت اوصاف آن دشوار است، و اگر شما سراغ دارید، به من هم بگویید

که در کدام نقطه دنیا مفاد همان مقاله ها و کتابها تحقق یافته است؟ بیچاره «آزادی»! دل آدم به حال این یکی بیشتر می سوزد. در یک سوی دنیا، هر سخنی که خلاف عقل و منطق و عدالت و اخلاق باشد، بر زبان می آید، نوشته می شود، در مطبوعات و رادیوها و تلویزیونها به چشم و گوش مردم می رسد، بی بند و باری را رواج و گسترش می دهد، و دستگامهای قضایی هم دست و پایشان چنان در پوست گردوی «آزادی» گیر است که از هر واکنش معقولی بیم دارند. در نیمه دیگر این دنیا هم، که هفتاد سال پرده آهنین آویختند و در پشت آن برای تمامی بشریت آش «آزادی» پختند، و چون پرده برافتاد، چیزی نبود جز «آتشی پر در بن دیگر تهی».<sup>۱</sup> کلمه «روشنفکر» را هم که شما بهتر از من می دانید که یک گروه خاص آن را فقط برازنده خود می دانند، و در نظر آنها یک ایرانی وطن دوست، یک مسلمان پاکدل و آگاه، یک فرد معتقد به عظمت فرهنگ و تمدن ایران، و حتی از میان خودشان آن که راه رفته را نادرست بیابد و هشیار شود، «روشنفکر» نیست. حالا شما بیایید و به من بگویید که تعریف این واژه ها و تحقق مفاد و مفهوم آنها را کجا می توان پیدا کرد؟ امیدوارم به یاد بیاورید که شادروان دهخدا، در آن روزهایی که در صوراسرافیل قلم می زد، نامه ای از یک «بچه کُرد» - آزادخان کُرد کِرندی - را مطرح کرده بود که از «روزنومه چی» می خواست تا معنی «دین» را برای او بگوید. بیچاره بچه کُرد روزی خدمتکار خانه یک مکتبدار بوده، و از او شنیده بود که آدم باید دین داشته باشد، اما بقیه توضیحات مکتبدار را نتوانسته بود بفهمد. بعدها که بچه کُرد به سن بلوغ می رسد، چون برای اهل خانه نامحرم است، بیرونش می کنند، و او پیش یک سمسار نوکر می شود. سمسار زن و دختر زیبایی دارد. زنش را خدیجه مطرب می فریبد و برای شاهزاده عین الدوله می برد،<sup>۲</sup> و دخترش را هم به سیدی شوهر می دهند و او را هم از خانه شوهر می دزدند. سمسار که دستش به جایی نمی رسد، فقط می نالد که «دین از دست رفت»، و بچه کُرد از خود می پرسد که دین کدام یک از آن دوزیاری است؟ پیش از آن و پس از آن هم بچه کُرد به مناسبت وقایع دیگری از مردم می شنود که دین از دست رفت، و هر بار به یاد می آورد که مکتبدار گفته بود: هر که دین نداشته باشد به جهنم می رود. بچه کُرد در پایان نامه از «روزنومه چی» می خواهد که به او بگوید:

دین کدام یک از اینهاست؟ آن است که آخوند مکتبی می گفت؟ یا ملک وقف است؟ یا صیغه و دختر سمسار است؟... یا چیز دیگر؟ برای خاطر خدا و آفتاب قیومت به من بگویید، که من از جهنم می ترسم.<sup>۳</sup>

حالا شما هم «برای خاطر خدا و آفتاب قیومت» به من بگویید که بیداری و دموکراسی و

آزادی و روشنفکری چیست؟ و کجاست؟ که من از جهنمی که در زیر لوای این واژه‌های خوشایند و دلنشین شعله می‌کشد، واقعا می‌ترسم. با چند تنی از این روشنفکران خودمان دوستی دارم و با هم نان و نمکی خورده ایم، و می‌دانم که آنها خود دوست ندارند که تعریف روشنی از این گونه واژه‌ها به دست داده شود، و اگر شما از آنها پرسید که شیرمردانی چون حلاج و عین‌القضاة، و این دو جان باخته روزگار خودمان فرخی یزدی و میرزاده عشقی، آیا روشنفکر به شمار می‌آیند یا نه؟ شاید هیچ جوابی ندهند. با این همه باید بگویم که دلبستگی آنها به ایران، و محبتی که میان من و آنهاست، هر دو «به روزگاران بر دل نشسته» و آن را «بیرون نمی‌توان کرد حتی به روزگاران»<sup>۵</sup>.

بیخشید. این گونه بحثها، به حاشیه رفتن را اقتضا می‌کند، و در کنار بحث مطالبی به ذهن می‌آید که ناگفتن آنها ابهامی بر جای می‌گذارد، و ناچار باید گفت. از حاشیه به متن برمی‌گردیم: جان سخن این بود که ارزشهای موجود در فرهنگ و ادب دیرینه ایران را دو خطر تهدید می‌کند: یکی جریانهای سیاسی همعنان با شرق شناسی که گاه این ارزشها را از ما می‌رباید و به دیگران می‌بخشد، و دیگر نوحاستگی هدایت نشده‌ای که با نفی این ارزشها، ارزشی برای خود دست و پا می‌کند. سالیانی است که من نگران این دو خطر، و دومی را خطری بزرگتر می‌بینم، و در پی همین نگرانی بود که سی سال پیش ضرورت یک درس تحلیلی ادب معاصر را مطرح کردم. تا نخست ما معلمان ادبیات، ارزشهای واقعی ادب معاصر را بشناسیم، و آن گاه در مقایسه‌ای منطقی میان این ارزشها با غنای فرهنگ و ادب گذشته، به یک داوری معقول دست یابیم. در همان سالها چند تنی از همکاران نیز همان ضرورت را پذیرفته بودند، و نوشته‌های یکی دو تن از آنها، بیش از دو کتاب درسی من در این راه مؤثر و موفق بود.

در سه دهه بعد از شهریور ۱۳۲۰، کسانی از همان نوحاستگان و روشنفکران، یک «شبکه شهرت سازی» در گرد خود و موافقان خود پدید آوردند که ذهن بسیاری از جوانهای جوینده را به خود معطوف می‌کرد. جوانها با نامهایی بر می‌خوردند که شعری یا داستانی از آنها به چاپ رسیده بود و به موازات آن، تحلیلهای و داوریهای مثبتی درباره آن شعر یا داستان هم می‌خواندند. آشنایی مستقیم با صاحبان این نامها، طبعاً برای یک جوان آرزوی خوشی بود، و اگر دیداری دست می‌داد کمال مطلوب به شمار می‌آمد. از سوی دیگر، جوانها در مطالعه و درک دقائق فرهنگ و ادب گذشته مشکلاتی داشتند و همه معلمان ادبیات قادر به هموار کردن راه آنها نبودند، و به این دلیل نیز آن «شبکه شهرت سازی» می‌توانست جوانها را آساتر جذب کند و در درون همان شبکه، بعضی از آثار

معاصر را به عنوان بهترین نمونه آفرینش ادبی به ثبت برساند.

گمان نمی‌کنم این سوء تفاهم را در شما ایجاد کرده باشم که من ارزش آثار معاصران را نفی می‌کنم. هرگز! و درست به عکس! برای آن که یک شعر یا داستان ارزش واقعی خود را نشان دهد و نگهدارد، باید در معرض قضاوت کسانی قرار گیرد که حُب و بُغض خاصی ندارند. در شعر فارسی امروز، در میان آثار نوآوران سروده‌هایی هست که بی‌گمان ماندنی‌ست، اما اگر همه کارهای آنها را شاهکار ماندگار بشماریم، داوری خود را بی اعتبار می‌کنیم. تحول قالب و اندیشه در شعر نو، کاری‌ست که زمینه‌های فکری آن را در قرن هفتم در نوشته‌های خواجه نصیرالدین طوسی و علامه جلی پیدا می‌کنیم.<sup>۱</sup> و پیش از نیما آغاز چنین تحولی را - گاه‌گاه و نه پیوسته - در شعر اشرف الدین گیلانی و فرخی یزدی و میرزاده عشقی می‌بینیم.<sup>۲</sup> اما نیما یوشیج با صراحت و سادگی از امکان چنین تحولی سخن گفت و نوشت، و نوآوران - چه آنها که ذهن خلاق داشته و به شهرتی رسیده‌اند، چه آنها که فقط چند روزی جلوه کرده و فراموش شده‌اند - مدیون نیما بوده‌اند و هستند، و امتیاز نیما هم بیشتر در همین راهگشایی‌ست.<sup>۳</sup> شعر او را دوستان و پیروانش بسیار ستوده و تا آن جا رفته‌اند که آن را گاه همبایه شعر فردوسی و مولانا و سعدی و حافظ شمرده‌اند. نمی‌دانم که آن داوران هنوز به داوری خود اعتقاد دارند یا نه؟ نیمایی که من در سالهای دانشجویی چندبار فرصت دیدار او را یافتم، چنین ادعایی نداشت. آخرین بار - اگر اشتباه نکنم چهل سال پیش، اوایل تابستان ۱۳۳۷ش - در اداره نمایش وزارت فرهنگ، در دفتر دکتر ابوالقاسم جتیی عطایی او را دیدم - یاد هر دوشان به خیر! - و آن روز وقتی که من رسیدم، نیما داشت به دکتر جتیی می‌گفت: «...از من یک پیغمبر درست کرده‌اند، حوصله اش را ندارم...». در این باره چند صباحی دیگر باید بگذرد تا به یک داوری معقول برسیم. در روح هر جامعه یک قاضی عادل نشسته است که قضاوت خود را بر اوراق تاریخ می‌نویسد. جدا از این داورها - که چه بوده است یا چه خواهد بود - من در نیما سادگی و صفایی دیده بودم که در چشم من حرمتی داشت.

برگردیم به صحبت خودمان، و این که فرهنگ و ادب پرمایه ایران را دو گروه نفی می‌کنند، و از آن دو گروه خودیها را خطرناک تر می‌بینم. اما اگر گوش به آن قاضی پنهان در روح جامعه بسپاریم، چندان خطری هم نیست. در قرن نهم در حاشیه مکتب هرات، تعدادی حافظ و سعدی هم داشته‌ایم که حتی یکی از آنها هم حافظ و سعدی نشد، و امروز اگر از ادیبان فرزانه و پر حافظه خودمان پرسیم که آیا تک بیتی از حافظ ترشیزی یا سعدی کاشمیری در خاطر دارند؟ جوابشان جز تبسمی یا تعجبی نخواهد بود. گاه یک بیت

مولانا یا سعدی یا حافظ چنان بر دل و جان ما می نشیند که هر جا می رویم و هر کاری می کنیم، تا مدتی باز ذهن ما مسحور آن اندیشه بکر و آن تعبیر و بیان سحرآمیز است. اگر حافظ ترشیزی و سعدی کاشمیری هم چنین ذهن خلاق داشتند، نامشان و کلامشان بر حافظه ادیبان نقش می بست. در روزگار ما هم اگر جوانی آرزو دارد که شعرش یا داستانش چون کلام مولانا و سعدی و حافظ ماندگار باشد و به تاریخ ادبیات بیوندد، باید چنان مایه ای از دانش و بینش و خلاقیت داشته باشد، و گرنه دلخوشی به هیچ، دیر نمی پاید و به دلتنگی بدل می شود. نمی دانم قصه آن «نیمچه منجم» را در بوستان سعدی به یاد می آورید؟ که «از تکبیر سری مست داشت» و به مجلس درس گوشیار یا گوشیار! گیلانی می رفت، گوشیار به او چیزی یاد نمی داد، و روزی که او دلتنگ و نومید بار سفر بست، به او گفت:

زدعوی پُری، ز آن تهی می روی تهی آی، تا پُر معانی شوی<sup>۱</sup>

نوآوران و نوخاستگانی که نفسی غنای گذشته را آسان بر زبان می آورند، آیا هیچ به پرسشهایی از این گونه برخوردند که چرا یک سخن فردوسی یا سعدی یا حافظ ضرب المثل می شود؟ چرا تصویرهای زندگی امروز ما با تصویرهایی که در گلستان و بوستان و مثنوی می بینیم این قدر شباهت دارد؟ و چرا شعر دوره بازگشت ادبی پیش از همه در پی تقلید و بازآفرینی کلام سعدی و حافظ است؟ و چرا...؟ و چرا...؟

بیش از سیصد ضرب المثل فارسی، ابیات و عباراتی است از شاهنامه و بوستان و گلستان و مثنوی و دیوان حافظ، و حتی مردمی که مدرسه ندیده اند، بسیاری از این ضرب المثلها را در خاطر دارند و گوشه هایی از زندگی کوچه و بازارشان با این ضرب المثلها شیرین و دلپذیر می شود. یک دوربین فیلمبرداری قوی به دست بگیرید و در کوچه و بازار تهران و مشهد و تبریز و اصفهان و شیراز، و بعد در شهرهای کوچک تر و حتی در روستاهای حاشیه کویر از زندگی مردم فیلم مستند تهیه کنید. بعد قسمتهای زنده آن فیلمها را بیرون بکشید و کنار هم بگذارید. بسیاری از جلوه های زندگی در فیلم مستند شما همان است که در مثنوی و بوستان و گلستان پیدا می کنید. چرا؟ برای این که سعدی و مولانا نگاهشان روی آن جلوه های اصیل و عمیق زندگی است که چون صخره ای عظیم همواره بر جای می ماند و جریانهایی گذرا و نا پایدار هر زمانه ای از کنار آن صخره می گذرد و محو می شود. آنچه شاهنامه و بوستان و گلستان و دیوان حافظ را ماندگار می کند، همان عمق و اصالت است که به یک قرن و دوره خاص تعلق ندارد و در هر زمانه ای با ما و زندگی ما پیوسته است:

آب حیوان خوان، مخوان این را سخن روح نو بین در تن حریف کهن<sup>۱</sup>

در نهضت بازگشت ادبی قرن ۱۲ و ۱۳ هجری، تقلید آثار گذشته تبلی و بیحاصلی نبود، مشتاق و نشاط و مجمر و فروغی بسطامی در آن سوی دیوار زمان، شکوه و قدرت و خلاقیتی می دیدند که بعد از عصر حافظ تکرار نشده بود، و با تقلید آن می کوشیدند که راه درستی در پیش پای خود بیاوند، و اگر هیچ یک از آنها به پایه سعدی و حافظ و مولانا نرسید، باز در شعر نشاط و مجمر و فروغی غزلهای بسیاری هست که به تاریخ ادبیات پیوسته و ماندگار شده است. پیشگامان نهضت بازگشت خوب درک می کردند که حماسه بزرگ حکیم طوس، چشم اندازهای دلاویز در شعر فرخی و منوچهری، کلام مقتدر و پر مایه خاقانی، لطافت جویباران بهشت در غزل سعدی، آسمان بیکرانه دیوان شمس و مثنوی، و فخامت کلام ملکوتی حافظ عظمی بیش از آن دارد که بتوان پرده نسیانی بر آن کشید و در کنارش سرا پرده نخوت و خودستایی را برافراخت.

بخش مطالعات خاور نزدیک، دانشگاه کالیفرنیا، برکلی

#### یادداشتها:

- ۱- نگاه کنید به مقالات استاد جلال متینی:
  - «ایران در آینه دیگران». ایران شناسی، سال اول، شماره ۱.
  - «آثار علمی و هنری ایران درنمایشگاه عربستان سعودی»، ایران شناسی، سال اول، شماره ۲.
  - «آذربایجان کجاست؟» ایران شناسی، سال اول شماره ۳.
  - «ایران در گذشت روزگاران»، ایران شناسی، سال چهارم، شماره ۲.
  - «آینه عبرت»، ایران شناسی، سال چهارم، شماره ۴.
  - «بر آذربایجان چه گذشت؟»، ایران شناسی، سال هشتم، شماره ۳.
- و نوشته ای از محمد استعلامی:
- «گفتم ز کجایی تو؟»، ایران شناسی، سال چهارم، شماره ۲.
  - ۲- مثنوی، مولانا جلال الدین محمد، با مقدمه و تحلیل و تصحیح و توضیح محمد استعلامی، تهران، انتشارات زوار، چاپ چهارم ۱۳۷۴ ش. دفتر ششم، بیت ۱۲۳۲.
  - ۳- یعنی همان صدر اعظم مظفرالدین شاه که در برابر مشروطه خواهان ایستاد.
  - ۴- روزنامه صوراسرافیل و مجموعه «چرند و پرند» در دسترس نیست. نگاه کنید به ادبیات دوره پیداری و معاصر، نمونه ها با تحلیل از محمد استعلامی، تهران، انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب، ۱۳۵۲ ش. ص ۹۷.
  - ۵- نگاه کنید به کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، تهران، امیرکبیر ۱۳۵۶، ص ۵۷۹. در مصراع دوم کلمه «حتی» به جای «الآ» تصرف ناروایی ست از مخلص، که نمی توانم دوستیها را از دل بیرون کنم «حتی به روزگاران».
  - ۶- نگاه کنید به وزن شعر فارسی، استاد پرویز ناتل خانلری، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵، ص ۱۳ تا ۱۹.

- ۷- نگاه کنید به: از صبا تا نیما،یحیی آرین پور، تهران، کتابهای جیبی با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین، ۱۳۵۰ ش. ج ۲، ص ۷۶ تا ۷۶ و ۳۶۱ تا ۳۸۰.
- ۸- نگاه کنید به: بررسی ادبیات امروز ایران، محمد استعلامی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، چاپ پنجم، ص ۱۳۷.
- ۹- کلیات سعدی (یادداشت ۵)، ص ۳۱۲ و ۳۱۳.
- ۱۰- مثنوی (یادداشت ۲) دفتر ۱، بیت ۲۶۰۸.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی